



## معرفی

درباره کتابی از «امین ملوف»

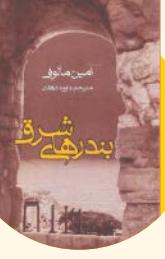
«بندرهای شرق»  
یک بیانیه سیاسی است

پونه‌فضائی

منتقدابدی

[۱] امین ملوف (یا ملوف)

نویسنده لبنانی ساکن پاریس، اولین تاریخ پژوهی نیست که به دام و سوسه نوشتن داستان و رمان افتاده است. او که درده ۷۰ میلادی نوشتن را با کار روزنامه نگاری شروع کرده بود، اولین کتابش را عنوان «جنگ‌های صلیبی از دیدگاه اعراب» در سال ۱۹۸۳ منتشر کرد. در سال‌های بعد ملوف از داده‌های تاریخی برای نوشتن روایت‌های داستانی استفاده کرد و یک جهانگرد مسلمان اسپانیایی، عمر خیام و مانی نقاش ایرانی، سوئه داستان هایش شدند. «خره طانیوس» رمانی بود که جایزه ادبی گنکور را در سال ۱۹۹۳ برای او به ارمغان آورد. داستان این اثر در لبنان اتفاق می‌افتد و شرح تلاش و ماجراهای پدر و پسری روسانی است که ملوف در خلال آن به شکلی استعاری به مسائل روز اجتماعی و سیاسی لبنان پرداخته است. «بندرهای شرق» داستان ماجراهای زندگی فردی به نام «عمیان» است که از پدری تک و اصالت از خاندان پادشاهی عثمانی و مادری ارمنی به دنبی‌آمد است.



شروع کتاب کنگاواری برانگیز است و از بیان فردی روایت می‌شود که به شکلی اتفاقی با شخصیت اصلی روبه‌رو شده و او را دارد می‌کند داستان زندگی اش را تعریف کند. تقریباً در تمامی داستان که از زبان عصیان تعريف می‌شود، ما با لحن یکتاوت خواست راوی اول شخص مواجه هستیم که تک خطی و گاه خسته‌کننده است. به نظر می‌رسد نویسنده در انتخاب این لحن گزارش‌گونه و بی‌روح، نوعی روزنگاری را در نظر داشته است. او تلاش کرده در قالب رمانی که بازه زمانی چندین دهه را بیان می‌کند، از دیدگاه خود تاریخ سیاسی و اجتماعی لبنان را تعریف کند. نکته برجسته مورد نظر او، اختلافات دینی و قومی در این کشور است که در قرن بیست نموده و اهمیت بیشتری پیدا کرده است.

اما نویسنده از کنار اتفاقات زندگی شخصیت‌ها به سادگی و در حد چند خط عبور کرده، آنقدر که به نظر می‌رسد زندگی‌نامه‌ای در داستان داشته و خواسته است به هر ضرب و زوری که شده آن را به صورت یک داستان تعریف کند. یا از آن بدتر این که تلاش کرده است یک سری اطلاعات و نظرات تاریخی را در قالب یک داستان به مخاطب بقولاند. در این رمان اتفاقات تاریخی فقط تعريف می‌شوند، بدون این که شخصیت‌ها و فضاهای خوبی برای خواننده شناسانده شوند. همه چیز در این کتاب به صورت اتفاقی پیش می‌آید. راوی داستان اتفاقی به دنیا می‌آید، اتفاقی مهاجرت می‌کند، اتفاقی به مبارزه کشیده می‌شود، عاشق می‌شود و...

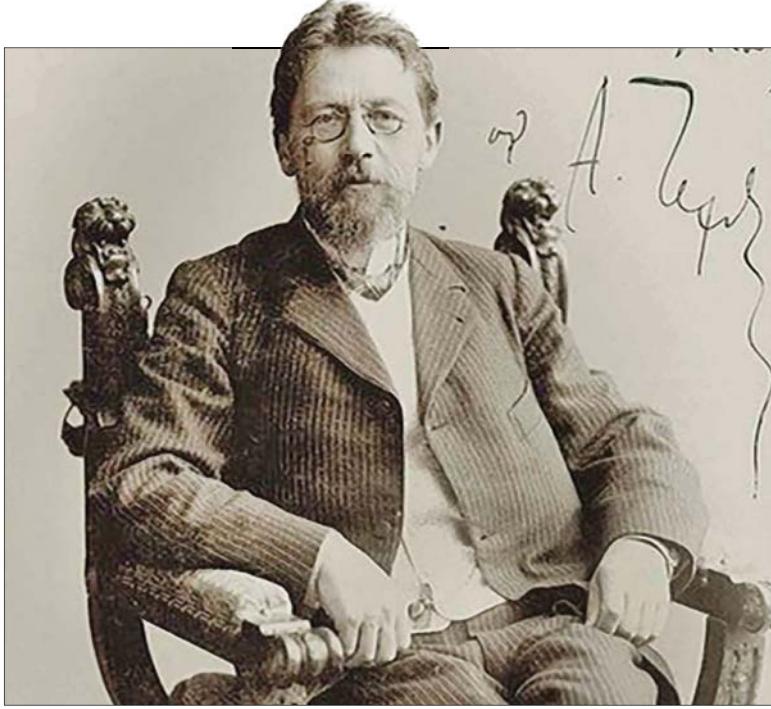
. «بندرهای شرق» یک بیانیه سیاسی است که شکل‌رمان به خود گرفته است و در این شکل‌گیری چندان

هم موفق نیست.



## خوانشی دوباره از داستان «غصه» نوشه‌ته آنتوان چخوف

## بی خود و بی جهت مُرد و رفت!



«غضه» سوگواری پسر است.

قصه تنهایی و بی اعتمایی است. تنهایی بی انتهایی که رنجش جمعی هر لحظه فردی را به درون پیله‌اش سوق می‌دهد. بی اعتمایی که ترجیح حیوانی را بر هر انسانی می‌رسد. در دنیاک شویم: «به زودی یک عابران پوک و تهی در برابر نفووس که می‌رسد. هیأت انسان دارند اما حیثیت انسانی نه. گزارش گفت و گویی خلاگونه است. ادای حروفی که مثل برف زیر پای عابران پوک و تهی می‌شوند. تصویری ساده از وضعیتی بفرنج و سخت شکننده. تکرار مکرات است که نویسنده در تارویود نوشت، شخصیت و مخاطب می‌ریزد تا متوجه موقعیتی در دنیاک شویم: «به زودی یک هفته‌هی شود که پسرش مرد است... افتخاریه داستان به رسیم سیر درباره اش حرف نزد است... افتخاریه داستان به رسیم سیر فیلمنامه آغاز می‌شود: «هوای گرگ و میش غروب» انگار چخوف قصد دارد بگویید: مکان/ غروب/ پیرون: پس با یک «تصویر داستان» طرفیم. ریزش تبلیغ‌گونه بف غیر از این که به آن خاصیتی محرك و جاذب‌دهد، در واقع از مخت بودن محیط و موقعیت نیز خبر می‌دهد: «دانه‌های درشت برف آبدار با تبلیغ به دور چراغ‌های خیابان که تازه روشن‌شان کرده‌اند، می‌چرخدند و با هم روی بامها و پشت اسب‌ها و شانه و کلاه آدم‌ها...».

بعد از چرخش دورانی دورین، چخوف سریعاً سراغ شخصیت اصلی داستان می‌رود: «بونا پوتاپوف سورتمه‌ران، مثل یک شیخ، سرتاپا سفید است». پی می‌بریم که شغل او چیست. سورتمه‌ران به حسب کسب و معاش باید دنیال مسافر باشد اما یک شیخ که اگر کوهی از برف هم روی این این اوقات گم شده، چه بروینا گذشته است؟ چه افکار و اوهامی ذهن ساده پدری اش را عذاب داده است. این یعنی هیچ‌کس نیست در این دیار سرد چند کلامی فرار نکشد. اورا به خلوتگاه خودش می‌کشاند. دیگر از دست کسی برای یونا و خاطرات آزارده‌ند در ذهنش که باید از آن رها یابد، بزمی‌آید. انسان‌ها که غرق در رواندازش را کشیده و خوابش برده است...» بی‌فایده است. مرگ مهروزی، جایی برای تسلیت جوان مرگی پسرش باقی نمی‌گذارد. چخوف زین پس ریتم داستان را تندتر می‌کند و جملات را با وبه هم وصل می‌کنند تا دیگر پی‌مرد را در صحنه‌های مشتمل‌کننده غیرانسانی پسرش را باشند. «چشم بونا به چشم‌های براق مادیانش فریاد می‌کند، برایش فرقه‌ای از هر انسانی بر می‌آید. ظاهرانیست: «سورتمه‌چی، پل شهریانی. سه‌تامان ۲ کوپک.» ۲۰ کوپک کم است، اما فکر او جای دیگری است. یک روبل یا ۲۰ روبل براپیش فرقی ندارد؛ کافی است مسافر داشته باشد. «بونا حامل زمان است. محمول درد. به این امر هنوز کاملاً وقوف پیدا نکرده. چون مستحیل در خودش است. می‌راند تا شاید این حجم عظیم از غم بازگزیند. همچنان که شدن با این جمعیت سکوت، صبر و شاید یکی شدن با این جمعیت پریشان و هم‌سخنی هرچند اندک با آن‌ها: «این هفتنه...! پسر من مرد.» این سکته در بیان، این سردی‌ها، سردی محیط، عیانی اجتماع، بی‌توجهی آدم‌ها، داعی نفس اسب، تتشابه اسب و صاحبش در بی‌حرکتی و بی‌یری، بی‌کسی هردو داغی که بعد از یک هفته هنوز روحی دل یونا مانده است. حیوان بدل از انسان می‌شود و انسان‌ها مبدل به حیوان. هیوط گفتن یک اتفاق ساده است. بدی یونا این است که